

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

در بحث روز گذشته مرحوم آخوند نسبت به فرق بین جنس و ماده که ماده موضوع برای عروض صورت است بر او، فرمودند که لحاظ جنس به اعتبار طبیعت لابشرطیه اوست، وقتی که انسان جنسی را به این جهت ملاحظه کند که لابشرط است در این صورت جنس می تواند ذاتی از ذاتیات یک حدّ که ماهیت می تواند قرار بگیرد و این به جهت آن ابهامی است که در جنس است و بواسطه آن ابهام نمی تواند فی حد نفسه صورت خارجی پیدا کند یا اینکه بواسطه آن ابهام نمی تواند صورت ذهنی پیدا کند، یعنی صورت ذهنی پیدا کردن جنس در ظرف ابهام است، نه اینکه با تکلیف ذهن به این جنس و صورت ذهنی پیدا کردن جنس، رفع ابهام می شود و یک معنای استقلال را در اینجا بدست می دهد، بلکه همان معنای ابهامی در ذهن نقش می بندد، گرچه بین او و بین سایر مفاهیم بواسطه نفس همین ماهیت افتراق است، ولی این افتراق، افتراق تشخیصی و افتراق ظهور نیست بلکه افتراق به صرف تفاوت و امتیاز، وقتی که ما یک معنای جنسی را مثل حیوان تصور می کنیم این معنای حیوانیت گرچه در ذهن آمده است و لکن با حضور او در ذهن، معنای او از ابهام در نیامده است، که به عنوان یک حقیقت مستقل بدون احتیاج به امر دیگر، آن تشخیص خودش را در ذهن حتی حاصل کند، به عکس انواع که وقتی ما انواع را در ذهن در نظر می آوریم خب آنها از همدیگر تفاوت دارند، غم را در نظر می آوریم، ابل را در نظر می آوریم اینها با همدیگر تفاوت دارند گرچه آن تفاوت، این تصور ذهنی دارای معنای سعه ای است و دارای معنای عام و شمول است، این مانع از آن تشخیص او در ذهن نمی شود، بخلاف تشخیص خارجی که آن تشخیص، تشخیص جزئی است و تشخیص، تشخیص تعینی است و حتماً آن بشرط لا شیء است که عدم سرایت بر سایر موارد و مصادیق داشته باشد، این معنا که معنای جنسی است اگر ما توانستیم این معنای جنسیت را از او بگیریم، می توانیم از این جنس معنای جنسیتش را بگیریم که همان جنبه لابشرطی دارد و بواسطه گرفتن این معنای جنسیت که جنبه لابشرطی است، یک معنای بشرط شیء ما به او می دهیم که با این معنا، دیگر می تواند صورت خارجی پیدا کند و او خودش یکی از انواع بشود، خود او یکی از انواع مستقله و متشخصه خارجی بشود، این مطلب می تواند برای ما محقق بشود و فرق بین لا بشرط شیء و معنای بشرط شیء در جنس بواسطه وجود خارجی و بواسطه وجود ذهنی روشن می شود، در وجود خارجی همین جنس که معنای سعه ای دارد و معنای شمول و

عام دارد این وقتی که آن جنبه لابشرطی را ما از او گرفتیم و به شرط شیء شد، این ماده برای فصول می شود، ماده برای صوری که آن صور بر او عارض می شود و آن ماده را به یکی از انواع در می آورد، پس بنابراین این نیست که در مساله حیوانیت که بعضی ها آنچنان که مطرح می کنند این است که آن معنای جنسیت یک معنای لابشرطی است و همان معنای جنسیت لابشرطی در صورت خارجی همان او تبدیل به ماده می شود، بلکه خود ماده در اینجا یک معنای جنسیتی دارد، یک معنای جنسیت عامه ای دارد که لابشرط است و آن ماده که لابشرط است ما می بینیم در اشیاء خارجی این تعیین خارجی پیدا کرده و تعیین خارجی بودنش هم بخاطر این است که در اینجا خودش یک نوعی شده، خود این در اینجا به یک نوعی مبدل شده و بواسطه تبدلش به یک نوع، یک مفهوم استقلالی پیدا کرده و یک حقیقت استقلالی پیدا کرده که می تواند قبول صور را بکند و قطعاً در عروض صور بر ماده، باید ماده قابلیت موضوعیت را داشته باشد زیرا با عدم قابلیت آن موضوع برای موضوعیت عروض عارض، طبعاً این عارض دیگر مطلوب به سابقه محل نخواهد بود، پس بنابراین این که الان شما می بینید ماده صور یکی یکی می آید به آن عارض می شود، یک صورت فرض کنید جمادی می آید بر این عارض می شود، صورت ترابیه می آید بر این ماده عارض می شود، بعد از یک مدت این صورت ترابیه صورتش را عوض می کند و به شکل نباتی در می آید، آن شکل نباتی صورت را تغییر می دهد و به شکل دیگری در می آید و همینطور آن شکل لحمیت و اینها در می آید، این صوری که بر این ماده عارض می شود، آن ماده اگر فی حد ذاته استقلال نداشته باشد، چگونه این صور بر یک امر غیرمستقل و مبهم می تواند عروض پیدا بکند، امر مبهم که تعیین ندارد، که تشخیص ندارد طبعاً قابلیت محلیت برای عروض عارض هم ندارد، صورت اینطور نیست که بیاید هم خودش را ایجاد کند و هم ماده را خلق کند، خلق ماده بر عهده صورت نیست بلکه به شکل در آوردن ماده بر عهده صورت است، ماده مانند خمیری می ماند که در دست صنعتگر به اشکال مختلفی در می آید، خود آن خمیر تا از خودش استقلال نداشته باشد چگونه می تواند او را تبدیل بکند؟ ماده مانند الوانی می ماند که نقاش با قلم مو آن الوان را روی یک تابلویی، در یک کاغذی به شکل پرند در می آورد، تابلو در آوردن صورتی است که نقاش به این الوان می دهد، نمی تواند نقاش خودش الوان را خلق کند و با قلم مو که نمی تواند الوان را به وجود بیاورد، پس این الوان موادی هستند، همین که در عرف هم مواد می گویند، آقا موادش را تعیین کردید یا نه، غذایی که شما می پزید این غذا مواد می خواهد، آشپز این نخود و لوبیا را خلق نمی کند بلکه او به همان مواد صورت می دهد، این نخود و لوبیا که اشیاء متصور هستند و هر کدام از اینها به تنهایی قابل استفاده نیستند

و برای خودشان دارای نوع هستند، این مواد را جمع می‌کند و بعد یک امر ثانی از این مواد اولیه بوجود می‌آورد، که آن امر ثانی نه این است و نه آن است و نه آن است، در عین حال همه اینها هم هست، این امر ثانی همان صورتی است که این صورت عارض می‌شود بر این مواد بواسطه طبخ و بواسطه حرارت و بواسطه کیفیت این طبعی که در اینجا بوجود آورده.

پس بنابراین ماده‌ای که آن ماده، صورت به خود می‌گیرد، آن ماده، در این وضعیت ما دیگر جنس نخواهد بود، زیرا جنس یک ماهیت مبهمه است که قوامی روی خودش ندارد، قوام او بواسطه نوع است، لذا به فصل، مقوم می‌گوییم بخاطر این جهت است، یعنی قوامی که بتواند از ابهام او را در بیاورد ندارد، حتی حیوانی را که شما در ذهن می‌آورید این حیوان قوام ندارد، در ذهن حیوان را تصور کردید و بین حیوان و جماد در ذهنتان فرق گذاشتید و بین اینها، ولی نه آن جماد در ذهن شما قوام دارد، نه حیوان قوام دارد، حتی در ذهن هم قوام ندارد، با اینکه در ذهن وجود پیدا کرده است.

ولی وجود ذهنی، باعث قوام او نخواهد شد، که ذات او را بخواند از مرحله ابهام بیرون بیاورد، بلکه وجود ذهنی، باعث آن تعین ذهنی خواهد شد، یعنی وجود ذهنی یک وجود متعینی است که ظرف تحقق آن نفس ذهن است و این نفس ذهن از نقطه نظر تجردی که دارد، توانسته است به معنای ابهام در وجود خودش تعین بدهد و از سایر مفاهیم امتیاز بدهد، ولی در وجود خارجی مساله اینطور نیست، در وجود خارجی مشخص به جزئیات هستند و کلی در وجود خارجی معنا ندارد، این ذهنی که الان آمده است و به این حیوان وجود داده است، این ذهن در عین حال، خود این ماهیت را فی حد نفسه از مرحله ابهام خارج نکرده است، به همان ماهیت مبهم وجود می‌دهد، نه اینکه با وجود دادن، آن ماهیت مبهم از ابهام خارج می‌شود و تبدیل به یک نوعی می‌شود، تبدیل به یک انسان می‌شود، تبدیل به یک فرس می‌شود، همان ابهام به همان کیفیت باقی است، دست به آن نمی‌زند، به اندازه سر سوزنی هم این وجود مبهم، از مرحله ابهام خارج نمی‌شود ولی در عین حال باید بر همین ابهام هم احکامی را مترتب می‌کند، امتیازاتی بین این و بین سایرین برقرار می‌کند، افتراقاتی بین این برقرار می‌کند، اینها منافاتی با ابهام ندارد، آنچه را که مبهم مطلق است، آن مبهم مطلق یعنی عدم، که هیچ حکمی بر او بار نمی‌شود و نه مخبر و نه مخبرعنه می‌تواند قرار بگیرد، ابهامی که در اینجا منظور است که آن ابهام تعلق به ماهیت‌های ذهنیه می‌گیرد، آن ابهام به خود نفس ذاتی آن ماهیت برمی‌گردد، نه به لحاظ وجود ذهنی، چون در وجود ذهنی به همین امر و ماهیت مبهم یک تعین داده شد، تشخیص داده شد، تشخیص هم به این است که وقتی از شما سوال بکنند وقتی شما این مطلب را تصور کردید

می‌گویند که آقا راجع به این مساله فکر کردی؟ می‌گویی بله آقا من دیشب راجع به این قضیه فکر کردم و مساله به اینجا رسید، این که الان شما می‌گویید من راجع به این قضیه دیشب فکر کردم، همین که می‌گویید دیشب فکر کردم یعنی پریشب فکر نکرده بودم، یعنی امروز فکر نکرده بودم، همین محدودیتی که در اینجا هست حکایت از یک وجود خاص می‌کند، لذا شما او را در ذهنتان می‌آورید و به او ترتیب اثر می‌دهید و نسبت به افکار بعدی، از افکار قبلی استفاده می‌کنید.

وقتی که شما بنخواهید راجع به یک مساله فکر کنید و آن مساله را تا نصفه بیاورید، برای تفکر مجدد دوباره از اول مساله شروع نمی‌کنید، از همان نصفه به بعد شروع می‌کنید به تفکر و به نتیجه رسیدن، دوباره بر نمی‌گردید از اول، وقتی که می‌خواهید خلقت به مرتبه کثیر را بدست بیاورید وقتی دو ساعت مطالعه می‌کنید و کتب رجال را بررسی می‌کنید، فرض بکنید تا فصل ششم و هفتم جلو می‌برید و از اوراق و اینها استفاده می‌کنید و در می‌آورید، فردا که دوباره می‌خواهید بخوانید، دوباره این اوراق را از اول شروع نمی‌کنید که فلانی پسر آقا سید محمد حسین است و آقا سید محمد حسین هم پسر آقا سید محمد صادق است و همینطور دوباره از اول شروع کنید و خلاصه به عقب برگردیم، این فرصتی را که تا حالا از آن استفاده کردید از این فرصت نتیجه‌گیری می‌کنید و بعد به سایر مساله ادامه می‌دهید.

هر وجودی که در ذهن بیاید، این وجود یک تشخص ذهنی پیدا می‌کند برای خودش و در مرحله وجود ذهنی باقی می‌ماند و به همین جهت است که فرموده‌اند که تفکرات ما و تخیلات ما تمام اینها اثر می‌گذارد، همانطوری که فعل خارجی اثر می‌گذارد و حتی اثر او از اثر فعل خارجی بیشتر است، زیرا فعل خارجی معلول تفکر و معلول رأی و اراده شخص مکلف است و در باب تجرّی، اینکه می‌گویند تجرّی و اینها موجب گناه نیست یعنی از نظر عقوبت و اینها موجب ترتب حکم ظاهر نیست، نه اینکه موجب ترتب کدورت و ظلمت هم نیست.

اگر شخصی واقعاً به قصد قتل یک فرد اقدام کرده، واقعاً اقدام به قتل کرده و بعد او را می‌بیند و فرض کنید چاقو را به او می‌زند و او را می‌کشد، صبح که از خواب بلند می‌شود می‌بیند گوسفندی بوده و او در حال نماز است و این گوسفند بیچاره خوابیده بوده، این چاقو را می‌زند فرار می‌کند صبح معلوم می‌شود خروفی است که او را به آن دیار فرستاده است، این واقعاً حکم قتل نفس مؤمن محترم، نفس محترمه بر او صدق می‌کند، گرچه از نقطه نظر قانونی این را نمی‌گیرند و به دادگاه و محکمه ببرند، ولی قتل نفس محترمه که آیه شریفه دارد **(مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا**

قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعاً بر این شخص صدق می‌کند و تا توبه نکند و خود را از این موقعیت در نیاورد، از نقطه نظر نفسی دائماً این جهت قتل نفس با او خواهد بود فرق نمی‌کند، اگر یک شخصی را در یک بیابانی، در تاریکی از بین ببرد، یک نفس محترمی را از بین ببرد و کسی هم اطلاع پیدا نکند چطور تا آخر عمر گریبان او را می‌گیرد و در وجدان و در ضمیر او خود را ظالم و خود را عاصم نسبت به این عمل می‌بیند، اگر شخصی یک همچین کاری را انجام بدهد و بعد معلوم بشود حیوانی را از بین برده یا تصور بشود که حجری را تصور کرده او هست، همین حالت نفسانی بر او خواهد بود، این نیست که خوشحال بشود بعداً فردا و پس فردا بگوید خوب شد ما این را زدیم اگر می‌زدیم الان دولت ما را گرفته بود و ما را زندان کرده بود و بعد هم ما را اعدام کرده بود، این خوشحالی که دارد که خوب شد ما این را زدیم، این خوشحالی اینطور نیست که رفع این مساله را از او بکند.

این خوشحالی مثل این می‌ماند که خب الحمد لله که ما این را زدیم کسی این را ندید که بتواند بر علیه ما در محکمه شکایت کند، همانطوری که امام سجاد علیه‌السلام به یزید می‌فرمایند که اگر توبه بکنی واقعاً خدا توبه‌ات را می‌بخشد و لکن می‌فرمایند کی موفق می‌شود به اینکه توبه بکند، آن ظلمت قتل امام علیه‌السلام و اولاد رسول‌الله، این ظلمت همیشه با این نفس خبیث یزید خواهد بود و هیچ وقت از او جدا نخواهد شد، عین همین مطلب و عین همین قضیه برای کسی است که واقعاً در صدد یک همچین عملی بوده باشد و منتهی خب انجام نشده یا توفیق - که غلط است - شانس یا موقعیت یک همچین مطلبی را پیدا نکرده، این تفاوتی از این نقطه نظر ندارد، چرا؟ به جهت اینکه آن وجود نفسی به اندازه‌ای قوی است که اصلاً همه کار را همان وجود نفسی انجام می‌دهد و وجود خارجی، وجود ظلی و تبعی است و وجود ظلی و تبعی اثری ندارد و فقط صرف یک ظهور و بروز همان وجود نفسی است، لذا اگر آن وجود نفسی نباشد آن وجود خارجی در اینجا موجب ترتب اثر نیست، فردی که خواب است در حال نوم اگر دستش را حرکت بدهد و بزند لیوان آب را بریزد یا بشکند خب کاریش ندارند، یا بلند شود فرض کنید بزند توی کله یا دماغ یکی، خون بیفتد بعد فردا بگویند چکار کردی؟ بگویند من که چیزی نفهمیدم بابا لگد انداخته توی دماغمان ببین بستیم، واللّه من چیزی یادم نیست، در این صورت چیزی نیست، نه محکمه کاریش دارد، نه دادگاه کاریش دارد، نه مردم.

^۱ قسمتی از آیه ۳۲ سوره مائده «۵»

می‌گویند خواب بوده است و آدم خواب را در حالتی که بروز و ظهورش فرق نمی‌کند همان مشت و لگدی که یک آدم بیدار می‌زند، این هم با همان زور برداشته کوبیده توی کله بیچاره و دک و دهانش را خرد کرده ولی آنجا می‌گیرند و قصاص می‌کنند ولی اینجا می‌گویند برو شیرینی و آب‌نبات هم به او می‌دهند، بارک الله دستت درد نکند زدی بیچاره را درب و داغون کردی!، در حالی که فعل خارجی هر دو یکی است آن فعل خارجی فعلی ظلی و تبعی نیست لذا ارزشی ندارد، این فعل خارجی فعل ظلی و تبعی است لذا آن فعل خارجی موجب ترتب اثر خواهد بود، اثرش از کجا ناشی می‌شود؟ از همان وجود اصلی که وجود ذهنی و وجود نفسی است، از آنجا این آثار همه بار می‌شود دیگر در اینجا انسان باید بداند که قضایا چیست و چه خبر است و نسبت به این مسائل و مطالبی که هست دقت و نظرش را باید دقیق کند، تا اینکه بسیاری از آن موارد و مسائلی که بر افعال ما و بر اشخاص و اینها مترتب می‌شود این علت و ریشه‌اش را بداند و متوجه باشد که خلاصه چه آثار خوب و چه آثار زشت و ناپسند بر آن وجود اصلی مترتب می‌شود و انسان خودش را باید از آنها دور نگه دارد،

وما يجب أن يعلم أنه فرق ما بين الجنس في المركبات الخارجية وبينه في البسائط الخارجية؛ فرق بين جنس در مرکبات خارجیة و بین جنس در بساط، اینجا بایستی این مساله روشن بشود فإن الجنس في المركبات الخارجية يمكن أن يجرّد عن جنسيته این حکم را که خصوصیت در عرض گفتیم که عرض وجودش همان اصل وجود جنس است این را من فراموش کردم، ولی ظاهراً گفتیم فإن الجنس في المركبات الخارجية يمكن أن يجرّد عن جنسيته جنس در مرکبات خارجیة مثل حجر، مثل شجر، مثل انسان، مثل فرس با جنس در بسائط مثل کمیات، مثل کیفیات با اینها تفاوت می‌کند مثل الوان و مذوقات و مبصرات و امثال ذلك، جنس در مرکبات خارجیة را ما به تنهایی می‌توانیم در وجود خارجی فرض کنیم ولکن در انواع، در این مقولات دیگر که بسائط است این مساله نمی‌شود پیدا شود، يمكن أن يجرّد عن جنسيته آن جنسیت از او تجرید می‌شود و به صورت نوع ملموس در می‌آید و يؤخذ بحيث يصير نوعاً حقيقياً يك نوع حقيقى می‌شود ولی این نوع حقيقى لا بفصل من الفصول اینطور نیست که يك فصلی از فصول آمده اضافه شده و آن را تبدیل به این نوع کرده، چون اگر بخواهد فصل اضافه شود باز این اشکال در آنجا پیدا می‌شود، که فصل در اینجا خودش محقق جنس شده است در حالتی که فصل محقق جنس نیست، بلکه مقوم اوست بل بنفس طبیعت خود نفس طبیعت این جنس در اینجا قابلیت

برای نوعیت را پیدا کرده، يك فصل دیگری که بصورت ماده است می آید به او شکل می دهد و ذلك لأن جنسیة الجسم - مثلا - این جنسیت جسم لیست باعتبار أنه مجرد جوهر متکمم غیر داخل فیہ شیء آخر - كالإنسانية و الفرسية و غیر ذلك - این بخاطر اینکه يك جوهر متکمی که در او شیء دیگری داخل است مثل انسانیت و فرسیة نیست یعنی این جنسیت جسم إذ هو بهذا المعنى متفق الحقيقة في الأجسام زیرا به این معنا که جوهر مجرد متکمی که دارای کم و اینها هست و در او شیء دیگر داخل نیست این قابلیت دارد برای اینکه متفق الحقیقت است در اجسام این غیر مختلف بشیء داخلی این اختلاف در شیء که در او داخل بشود ندارد، به شیئی که در او داخل است این يك معنایی است که در همه اجسام این مساله وجود دارد، بلکه این اختلافی که پیدا می کند به اعتبار امور است، این لیس بل اضراب در اینجا نمی آید بل تکون دو خط بعد آمده بالا، این بل بامور به همین امور مختلف بر می گردد.

بلکه این اختلافی که در جسم هست بواسطه اموری است که از خارج به او اضافه می شود و هو بهذا المعنى لا يصدق على الإنسان و الفرس و غیرهما من النظائر لأنها مركبة منه و من شیء آخر و این جسم به این معنا که چیزی در او داخل نباشد و يك معنای سعه ای باشد که این معنا نسبت به همه صدق کند این بر انسان و فرس و اینها صدق نمی کند، بگوئیم هذا ماده، این ماده است یا آن ماده است، اینها را بگوئیم اینها ماده هستند و اینها فرض کنید مجرد نیستند می گوئیم این زید چیست؟ می گویند ماده است، می گوئیم می دانیم ماده است ولی ماده ای که در آن انسانیت است ولی بالآخره صدق بر زید بعنوان أنه ماده، نمی شود جنس صادق بشود بر يك جزئی که جزئی خارجی است این همین عین او به عنوان حمل تساوی است بلکه این جسمی که الان ما ماده می گوئیم این بخاطر این است که خود او الان در اینجا قابلیت نوعیت پیدا کرده است و قابلیت ماده بودن را در اینجا، قابلیت انسان بودن را بواسطه این بدست آورده است لأنها مركبة منه و من شیء آخر زیرا این ماده مرکب از آن جسم و از شیء دیگر است، بل تکون ماده لها این بل به این بالا بر می گردد الجنسیة الجسم لیس باعتبار أنه بلکه جنسیت جسم به این جهت است، بل انها یکون بعد هست این به آن بر نمی گردد، بل تکون ماده لها بلکه ماده برای این اشیاء است از این نظائر و فرس و اینها، فیکون الجسم نوعا محصلا في الواقع پس جسم خودش در اینجا در واقع يك نوع محصل است و احتیاج به چیز دیگر ندارد، لأن حقیقته قدمت و تحصلت بحسب الواقع

حقیقتش به حسب واقع تمام است و ابهام در او نیست و إلا لها أمكن أن ينتقل الجسم من الجمادية إلى الحيوانية و النباتية اگر خود جسم در جسمیت خودش تام نبود و احتیاج به فصل داشت، دیگر نمی توانست از مادیت به نباتیت و به شیء دیگر برگردد، اینکه الان خودش، خودش را عوض می کند از يك مرتبه به مرتبه دیگر می رود معلوم است در وجود خودش قوام دارد و این قوام خودش را از صورت در اینجا نیاورده است، زیرا اگر قوام خودش را از آن صورت بیاورد لازمه اش این است که آن صورت باعث خود محقق خود جنسیت جنس بشود که آن وقت خلاف الفرع بل إنها یکون جنساً بلکه جنسیت جسم، این جنسیتش بخاطر این است که جنساً بمعنا انه جوهر بمعنای این است که این جوهر است و دارای طول و عمق است بلا شرط آن لا یکون غیر هذا این معنای بلا شرطیت در آن هست که این بلا شرطیت باعث این تحقق معنای جنسیت و شمول شده است، او یکون. و إذا أخذ هكذا وقتی که ما جنس را به این معنا بگیریم که جوهری است که دارای طول و عرض و عمق است و بدون اینکه این در فرس باشد، یا بدون اینکه مشروط به اینکه در انسان باشد یا در حجر باشد بلکه معنای لا بشرطی اش به همه انواع از حقایق را در بر بگیرد فگونه ذا حس أو تغذ اینکه حالا بصورت دارای حس و تغذی و اینها در بیاید لا یلزم أن یکون خارجا عنه لازم نمی آید که خارج از جسم باشد، اینها به جسم ملحق بشود، لاحقا به، إذ یصدق علی الحساس و المتغذی و غیرهما من الحقائق المختلفة الجسمانية و أنها جوهر ذو أقطار ثلاثة، زیرا بر حساس و متغذی و غیر اینها از حقایق انسانی و حیوانیه و جمادیه از مختلفه الجسمانية که جسم این حقایق مختلف است صدق می کند که اینها جوهرند و دارای اقطار ثلاثة طول و عرض و عمق می باشند و إن لم یصدق علیها أنها جوهر ذو أقطار ثلاثة فقط. اگر چه بر اینها صدق نمی کند که اینها جوهری هستند که فقط دارای اقطار ثلاثة هستند یعنی اقطار ثلاثة فقط بودن، این معنا، معنای لا بشرط است و لکن ما نمی توانیم بگوئیم اینها فقط دارای اقطار ثلاثة هستند، زیرا اقطار ثلاثة را با امور دیگر ضمیمه دارند تغذی هم در اینها هست، حساسیت هم در آنها هست، صلابت هم در حجر هست، نعومت در ماء هست، این اشیائی که از خارج آمده اضافه شده، آمده همان جسم را که همان ماده است، آن را به همان صورت واقعی و نوعی خودش در آورده است، در عین حال به آنها هم جسم گفته می شود پس وقتی که اینها در آنها هستند با اینکه تغذی دارد در عین حال باز جسم یعنی وقتی که ما می گوئیم

این جسم دارای صلابت است او را ما از جسمیت خارج نکردیم، که حالا حمل بر حجر می‌کنیم اشکال پیدا بشود یا وقتی می‌گوییم این جسم دارای تغذی است او را از جسمیت خارج نکردیم که حمل بر حیوان کنیم یا می‌گوییم این جسم دارای اراده و تحرك و حساس است، ما آن را از جسمیت خارج نکردیم که بتوانیم او را حمل بر انسان بکنیم در عین اقطار ثلاثه بودن اینها هم در اینها هست و چون در آنها هست حمل می‌شود ولی اگر نه ما جسم را بگوییم يك جوهری است که فقط و فقط دارای اقطار ثلاثه است، آن وقت در این صورت می‌توانیم حمل بر انسان بکنیم نه چون انسان اضافه دارد وقتی که اضافه دارد شما چیزی را که بدون اضافه است بر آن چیزی که اضافه دارد شما نمی‌توانید حمل بکنید این مربوط به جنس در مرکبات خارجیه و اما در بسائط خارجیه مثل الوان و در لونیت فلا ممکن آن یقرر لها ذات دیگر ما نمی‌توانیم برای این بسائط خارجیه ما يك ذاتی را در نظر بگیریم.

إلا أن ینوع بالفصول مگر اینکه آن ذات همراه با فصل باشد دیگر بدون فصل نمی‌شود، که ما يك لونی داشته باشیم بعد آن وقت آن لون در خارج خودش فی حد نفسه قوام دارد آن وقت بیاضیت بیابید عارض برایش بشود این دیگر نمی‌شود اگر لون در خارج است آن بیاضیت هم باید همراهش باشد، مثل جسم نیست که جسم در خارج هست و هیچ نیازی به صورت هم ندارد و آن صورت می‌آید یکی یکی برایش عارض می‌شود ولی لون اینطور نیست بسیط است، بسیط که دیگر نمی‌تواند ما برای آنها جنس و فصل بگیریم یعنی در واقع جنسیت خودش در واقع يك عرض است نه اینکه خودش وجود خارجی داشته باشد و لا یوجد فی الخارج لونیه و شیء آخر غیر اللونیه یحصل منها البیاض يك لونیت داشته باشیم يك غیر لونیت داشته باشیم از ترکیب این دو بیاضیت پیدا بشود که یوجد فی الخارج جسمیه جسمیت داریم و صورت دیگری غیر از جسمیت داریم که از حاصل هر دو یکون الانسان حاصللاً منها و ما نقل عنهم أن الجنس و الفصل مطلقاً جنس و فصل بنحو اطلاق هر دو، جعلها واحد هم جعلشان واحد است و جعل الجسم بعینه جعل الحيوان خود جعل جسم همان جعل حیوان است که معنای لابشرطی است ایشان می‌گویند لوکان صحیحاً اگر صحیح باشد لوکان صحیحاً به این بر می‌گردد که ماده در اینجا حیوان نیست حیوان يك امر دیگر است، ماده در اینجا جسم است نه اینکه شما بخواهید اگر ماده را همینطور که مردم می‌گویند لابشرط فرض کنید اسمش حیوان می‌شود ماده را بشرط شیء

فرض کنید اسمش را ماده و جسم می‌گذاریم نه، اصلا ماده و جسم دو مقوله جدا هستند، حیوان به طبیعت آن نوع برمی‌گردد، نه به جسمیت آن نوع برمی‌گردد یعنی ما که می‌گوییم انسان مرکب از حیوان و ناطق است، منظور ما این نیست که انسان مرکب از جسمیت و صورت است، حیوان و ناطق یک مطلب است، جسمیت که ماده باشد و صورت یک مطلب دیگر است، آن حیوانیت یک امر نفسی است ناطقیت هم یک امر نفسی است هم ناطقیتش نفسی است هم ناطقیتش نفسی است، الا اینکه آن امر نفسی جنس برای آن امر نفسی دیگر است آن امر ناطقیت نفسی شمول دارد به نسبت به آن فصلی که فصلش، فصل نوع است لذا همین مساله جسم یک مطلب دیگر است شما چرا آن را می‌گویید مصداق این است حیوانیت برای خودش یک جنس است، جسمیت هم برای خودش جنس است ارتباطی به همدیگر ندارند اگر این صحیح باشد که ایشان می‌گویند اگر صحیح باشد که اشکالش بخاطر این است، یکون المراد منه مراد از این مطلب این است که آن الجنس باعتبار جنسیت و إبهامه این جنس بخاطر ابهامش معنای لابشرطی دارد و چیزی که معنای لابشرطی دارد لیس جعله غیر جعل احد من الفصول. جعلش با جعل یکی از دو فصول دو تا نیست زیرا جعل هیچ وقت به امر مبهم تعلق نمی‌گیرد همیشه به هر چه تعلق بگیرد او را مشخص می‌کند و معین می‌کند و قوام می‌دهد، معنا ندارد که در اینجا جعل تعلق بگیرد و یک امر مبهم را در خارج محقق کنند این معنا ندارد و لکن وجود ذهنی ما می‌تواند به جعل امر مبهم تعلق بگیرد و او را در ذهن بوجود بیاورد، ولی صحبت در اینجا جعل به معنای افاضه شارع در خارج است و اما باعتبار طبیعت اما به اعتبار طبیعت خود جنس، من حیث هی خودش به تنهایی فوجوده غیر وجود الفصل و خودش با وجود فصل دیگر در این صورت متفاوت است.

آن معنا، معنای تعلق جعل است که در تعلق جعل آن جعل نمی‌شود به امر مبهم باشد ولی خود این طبیعت جنس و خودش، لذا شما طبیعت جنس را در ذهن وجود می‌دهید در حالتی که فصلی هم ندارد، طبیعت فصل را در ذهن وجود می‌دهید در حالی که جنس هم ندارد شما الان ناطقیت را در نظر بگیرید حیوانیت در ذهنتان آمد، حیوانیت را شما در نظر بگیرید، در ذهنتان بیاورید همراه با ناطقیت نیست، اگر همراه با ناطقیت باشد نمی‌توانید به انواع دیگر حمل کنید.

پس بنابراین این معنا، فقط همان منظور اینها این است که در تعلق جعل امکان ندارد جعل جاعل به حیوان تعلق بگیرد بدون ملاحظه فصل، اگر جاعل می‌خواهد حیوانی را در خارج بوجود

بیاورد که افاده باری تعالی است، آن افاده همراه با این حیوان فصلش هم فرق می‌کند، این حیوان که ما در خارج در ضمن بقر بوجود می‌آورد، یا در ضمن حمار بوجود می‌آورد، یا در ضمن انسان بوجود می‌آورد حیوانیتی را در خارج بوجود بیاورد که هیچکدام از اینها نباشد این معنا ندارد که به او جعل تعلق بگیرد، چون جعل همیشه موجب تشخیص است و شخصیت با ابهام منافات دارد.

تلمیذ: یعنی الان جعلها جعل بسیط هستند؟

استاد: یعنی در جعل بسیط فصل و جنس با هم به یک جعل در اینجا تعلق گرفته است مگر جعل مرکب که جعل عوارض باشد یعنی جعل موضوع باشد ابتدئاً بعد جعلی بر او عارض بشود می‌شود جعل مرکب

تلمیذ: در ذهن هم به همین صورت است؟

استاد: بله در ذهن هم به همین صورت است.

تلمیذ: هیولای اولیه ابهامش فقط در ذهن است؟ چون بهر حال ماده یک خلقت و جعلی دارد استاد: آن ماده که بعنوان هیولا باشد یعنی آن به اصطلاح امر مادی که خود این به جسمیت جسم همان است یعنی جسمیت جسم به همان ماده بودنش است که آن روز مثال زدم که ما می‌توانیم اینطور تشریح کنیم وقتی که شما یک شیئی را دستتان می‌گیرید آن احساس ثقلی که می‌کنید آن احساس ماده است، شما مثلاً چیزی در ترازو می‌گذارید وقتی ترازو پایین رفت آن ماده می‌شود، بعد حالا چشمتان را باز می‌کنید می‌بینید در این ترازو نخود و لوبیا و پنیر است و هرچی، این رفتن پایین تر ترازو این به نخود بودن کاری ندارد، اگر به نخود بودن کاری دارد پس پنیر را وقتی می‌گذارید نباید پایین برود، درست شد این فقط به ماده و جسمیت کار دارد این جسمیتی که الان آثارش را ما داریم ملموس می‌بینیم این معلوم می‌شود خود جسمیت فی حد نفسه قوام دارد و همین جسمیت صورت دارد، خوب صورتش، صورت آن نخودیت است، لوبیا است، گردو است، هرچی می‌خواهد باشد آن صورتی که دارد آن صورت باعث جسمیت نشده، جسمیت را به صورت خودش در آورده نه اینکه به او جسمیت بدهد، این جسمیت خودش فی حد نفسه این خودش یک امری است که آن امر قوامش، قوام خودش است بله قبل از این قضیه ما بخواهیم برگردیم یک هیولای مبهمه داریم که آن هیولای مبهمه که بعنوان ماده المواد است آن ماده المواد بودن آن یک امر مبهمی است که از نقطه نظر ترتب نوع، مبهمه است نه از نقطه نظر تحصیل از نقطه نظر ترتب نوع که بالاخره ما چی اسمش را بگذاریم؟ اسم آن هیولای مبهمه که ماده المواد است ما چی بگذاریم؟ بالاخره که آن چیزهایی که درست کردند و گفتند مواد اولیه و

جدولی درست کردند و جدول مندلیف این چیزها در اینجا هست آن عناصری که بعنوان ماده اصلی برای ترکیب انواع خارجی هست، فسفر و گوگرد و سدیم و کلسیم و این چیزها، این عناصری که هست در اینجا، این عناصر خودش دارای نوع است شما خود فسفر را هم می بینید که فسفر است کلسیم است آن هست خودتان دارید می بینید دست می زنید احساس می کنید می رویم در یک قضیه و مساله ای که باز از این مساله اش غیر ملموس تر است، باز ما یک شیئی را لمس می کنیم فرض بکنید گرچه بسیط هم باشد می توانیم لمسش بکنیم آن چیزی را که غیر ملموس است و همه اینها به او برمی گردد اینها خوب خودشان دارای شکل هستند، فسفر دارای شکل است، گوگرد دارای شکل است، منیزیم دارای شکل است اینها همه شکل دارند آنکه در همه اینها به این شکل درآمده آن اول اسم او را هیولای مبهمه می گذاریم، آن که اسمش را هیولای مبهمه می گذاریم در وجود خودش قوام دارد چون اگر قوام نداشت نمی توانست صورت به او وجود خارجی بدهد چون صورت فقط او را به نوع تبدیل می کند کاری به نوع دیگر ندارد کاری که نقاش می کند این است که نقش را بر تابلو نقش کند، نمی تواند ماده را خلق کند خلق ماده به دست خداست آنی را که او انجام می دهد قلم مو را برمی دارد می زند و رنگ می کند فقط کار او این است، صورت فقط کارش این است می آید و شکل او را به نوع تبدیل می کند نه اینکه به خود او قوام بدهد فی حد نفسه و فی حد وجوده، آن اولی اولی آن اسمش چیست؟ اسم او را جسم مطلق می گذاریم، آن جسم مطلق می شود هیولای اولیه آن جسم مقید این همانی است که الان ما در اینجا داریم این را می بینیم این جسم الان جسم مقید است که این جسم مقید که جسم این کتاب است ممکن است خیلی از چیزها را نداشته باشد خیلی از مواد را نداشته باشد اگر همه مواد را داشت که خودش یک داروخانه بود، این فقط یک مقداری از مواد جمع شده و این کتاب را بوجود آورده یک مقداری از مواد جمع شده فصل بوجود آورده، یک مقداری از مواد جمع شده پلاستیک به وجود آورده همه مواد در همین جمع نشدند که تمام، شما بجای غذای ظهرتان شروع کنید کیف را خوردن خب موادش جمع است بگویید آقا این در این مواد اولیه و همه اقسام در اینجا جمع است و نمی شود خورد، هر چیزی که خوردنی نیست، با اینکه شما که نگاه می کنید می بینید آنها موادند، خب همه مواد که خوردنی نیست، هر چه بخواهید بخورید سنگ را شما ببینید منظور سنگ و آجر و سقف است تخت را که نمی شود گاز زد دندانان می شکند، آن چیزیکه شما برمی دارید بلع می کنید، تا آن سنگی را که دست می زنید سفتی آنرا احساس می کنید، آن ماده اولیه اش که همه اینها را دارد که به همه اینها از این نقطه نظر می گوئید جسم، هذا جسم، هذا جسم و هذا جسم و هذا مادی، هذا مادی آن

معنا که از او تعبیر می‌شود به اقطار ثلاثه می‌شود، طول و عرض و عمق آن اسمش هیولای اولیه می‌شود، گرچه آن هیولای اولیه وجود خارجی دارد ولی وجودش مبهم است که چیست؟ ابهام از این نظر است تلمیذ: جعل به آن تعلق گرفته یا نه؟

استاد: بله

تلمیذ: فرمودید که در ابهامات جعل تعلق نمی‌گیرد!

استاد: آن هیولا برای ما مبهم است ولی برای جاعل که جعل به آن تعلق گرفته که نمی‌شود مبهم باشد، بحث ما بحث جسم خارجی است نه جنس به معنای جنس حیوانیت و ناطقیت، در او صحبت نمی‌کنیم در جنس خارجی داریم صحبت می‌کنیم، جنس خارجی مرکبات در جنس خارجی مرکبات شما بحث را بردید روی هیولای اولیه این بحث، بحث وجود خارجی اجناس است نه وجود ذهنی، در وجود خارجی اجناس که مرحوم آخوند هم در اینجا فرمودند و فرقی را با اجناس بسائط آوردند، فرقی این بود که در اجناس خارجی تا آن جنس خودش وجود نوعی نداشته باشد نمی‌تواند جسم برای صورت قرار بگیرد و برای سایر موضوع نمی‌تواند قرار بگیرد.

يك تابلویی در فیضیه زده شده که حضرت فرمودند: «إِنِّي أُحِبُّ الصَّلَاةَ»^۱ بعد ترجمه‌ای که شده بود، ترجمه اینطور بود امام حسین می‌فرمایند من نماز را برای رضای خدا دوست دارم رفقای که بودیم گفتیم این ترجمه، ترجمه صحیحی است یا نه؟ ولی جواب ما را ندادند.

تلمیذ: غیر از این باز یک اشتباه دیگری هم دارد نماز اول وقت هم اضافه کرده بودند.

استاد: من نماز اول وقت را دوست دارم، در حالی که این مربوط به نماز اول وقت نبوده، این قضیه مربوط به شب عاشورا است که حضرت فرموده من امشب را تا صبح نماز بخوانم، نه آن که غلط است، ما به رضا کار داریم که این ترجمه رضا که من نماز را برای رضای خدا دوست دارم، این رضا از کجا درآمده؟ له به خدا برمی‌گردد ضمیر هو به خدا برمی‌گردد «إِنِّي أُحِبُّ الصَّلَاةَ لِلَّهِ» اما اینکه نماز را برای رضای خدا دوست دارم، یعنی چون خدا خوشش می‌آید دوست دارم یا رضای خدا را با خواندن نماز من تحصیل کنم، این ترجمه، ترجمه صحیحی نیست، این همان چیزی است که حضرت می‌فرمایند:

^۱ الهوف ص ۸۹

«بل وجدتك أهلاً للعبادة فعبدتك»^۱ من خودت را اهل برای عبادت دیدم، نه رضای تو را، رضای تو يك مساله ديگر است، خدا از يك امری راضی است، دوست دارد این امر انجام بشود، انسان برای رضای خدا این کار را انجام می‌دهد، يك وقتی نه می‌گوییم رضا نیست بحث نفس خود ذات است، خود ذات را انسان عبادت می‌کند حالا خدا می‌خواهد خشنود بشود یا نشود یا اصلاً کاری نداشته باشد حضرت می‌خواهند بگویند من خود ذات پروردگار را موجب برای عبادت می‌بینم خودش را، نه رضایتش را چون خوشحال می‌شود ببیند من ایستادم هی رکوع و سجود می‌کنم از من خوشش بیاید نه، خود ذات پروردگار را من اهل برای عبادت می‌بینم در خیلی از ترجمه‌های قرآن يك همچین اشتباهاتی را ما می‌بینیم، نظایر يك همچین اشتباهاتی که خود آن مترجم از خودش يك کلمه اضافه کرده در حالی که آیه این را نمی‌رساند و آیه بطور کلی معنای دیگری را می‌رساند، آن وقت معنا خیلی پایین می‌آید و خیلی سطحی می‌شود و پایین می‌آید، آدم فرض کنید می‌خواهد نماز بخواند - چقدر واقعاً این بزرگان راه را به ما نشان دادند - يك وقت انسان می‌خواهد نماز بخواند يك وقت می‌گوید که اگر نخوانیم قضا می‌شود و كتك و فلان و از این حرفهاست و معمولاً اینطوری می‌خوانیم خودمان هستیم، بلند شویم بخوانیم گاهی اوقات با خودمان اینطور فکر می‌کنیم که کلا همان پس معرکه است است نشستیم به حرف زدن و این چیزها می‌گذرد و می‌گذرد و يك دفعه می‌بینی ساعت یازده شد، الان نماز مغرب قضا می‌شود ای بابا بلند شو برویم نماز بخوانیم دارد قضا می‌شود، این که می‌گوییم دارد قضا می‌شود می‌دانید یعنی چی؟ یعنی اگر قضا نمی‌شد نمی‌خواندیم! این معنای خیلی بی‌رودر بایستی اش است یا اگر تا صبح طول می‌کشید هم بکشد مساله‌ای نیست!، مهم نیست!، یا بین آن که می‌گوید: «أَرِحْنَا يَا بَلَّالُ»^۲ همه‌اش منتظر است که ببیند کی ظهر می‌شود، آنی که دارد می‌گوید: «أَرِحْنَا يَا بَلَّالُ» همین معنای امام حسین است فرق نمی‌کند آن هم پدرش بوده این هم پسرش، «أَرِحْنَا يَا بَلَّالُ» همین معنای «بل وجدتك أهلاً للعبادة فعبدتك»^۳ یعنی الان وقتی است که باید خودم را متصل کنم، کم آوردم، دیگر کثرت مرا

^۱ عوالی اللالی ج ۲ ص ۱۱

^۲ بحار الانوار ج ۷۹ ص ۱۹۳

^۳ عوالی اللالی ج ۲ ص ۱۱

گرفته و دیگر وقتش است که از کثرت بیاورم خودم را بیرون، این رضا چه می‌گوید؟ اصلاً رضا در این وادی خدایا تو راضی هستی، من هم می‌خوانم، اگر تو راضی نبودی من هم نمی‌خوانم، اگر می‌دیدم طوری نیست نمی‌خوانم، خیلی برای ما توجه به حالات بزرگان جالب است و من این حالت را در حالات مرحوم آقا و مرحوم حداد می‌دیدم که قبل از نماز که دارد می‌شود در همان چیز آقای حداد نشسته بودیم پیش ایشان، تا مثلاً دارد نزدیک نماز می‌شود دیگر صحبت ایشان برگشت و حرف نمی‌زنند اصلاً به ساعت هم نگاه نمی‌کردند يك کم دیگر اصلاً معلوم بود که دیگر نمی‌خواهند صحبت کنند، نمی‌خواهند مساله را ادامه بدهند و يك چند دقیقه، ده دقیقه قبلش در این حدود يك چنین تبدل و تغییر حالی پیدا می‌شد، ما انگار نه انگار، راحت

تلمیذ: موقع ظهر و عصر با مابقی مواقع چه فرقی می‌کند؟

استاد: هیچ فرقی نمی‌کند بیشتر ظهر است و سایر اوقات هم بوده ظهر ظهورش بیشتر بوده است نماز ظهر یک خصوصیتی دارد و فرق می‌کند خصوصیت نماز ظهر خیلی عجیب است و آثاری که برایش هست خیلی آثار بیشتری دارد نسبت به نماز صبح و مغرب و عشاء لذا بزرگان نسبت به همه تحفظ داشتند ولی به ظهر بیشتر از همه چیز داشتند که در اول وقت باشد و به خیلی از حالاتی که، جذبه‌هایی که برای اولیاء می‌آید در وقت نماز ظهر است. جداً اگر حقیقت نماز هم هست ما باید از دهان اینها بشنویم، حقیقت تکالیف، حقیقت احکام تکلیفیه، واقعیتش، کیفیت ربطش آن آقا می‌گوید قصد حکایت باید کرد والا اشکال پیدا می‌شود.